

کنج حضور

متنی کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۵۵-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۵

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰ - ۱۰۵۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۵۵

شبم اسدپور از شهریار	رویا اکبری از تهران	فاطمه اناری از کرج
الهام امیدخواه از تهران	الهام بخشوده‌پور از تهران	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
فرزانه جوکار از نورآباد	ماهان چوبینه از نورآباد	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
ریحانه رضایی از استرالیا	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
مریم زندی از قزوین	مریم شمسی از آمریکا	مرضیه شوشتری از پردیس
سمیه صفری از نجف‌آباد	زهره صهبایی از اصفهان	زهرا عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	لادن مخلصی از گلپایگان	اعظم مظفری‌زاده از اصفهان

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج

حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی
۲	کودک عشق خانم سلین و مادرشان از کرج
۳	خانم زهره از بوشهر با سخنان آقای شهبازی
۴	خانم مریم از اصفهان
۵	آقای بیننده از خرم‌آباد
۶	خانم فاطمه از کرج
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۷	خانم‌ها آیلین و محدثه از امارات
۸	خانم پروش از کرمانشاه
۹	آقای فریدون از اتریش
۱۰	خانم مریم از همدان
۱۱	خانم رباب از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱ - خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی خوشحالم که دوباره توانستم با شما صحبت کنم. بنده همانی هستم که گفتم سیزده چهارده سال محروم بودم از هم‌صحبتی با شما آقای شهبازی گرامی.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی، یک سؤال دارم از جناب شما.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: می‌خواستم ببینم که حضرت مولانا می‌فرمایند که کل قرآن برای دفع سبب، سبب‌سازی نوشته شده، یعنی این‌که سبب‌سازی نکنیم. درست است؟

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: می‌خواهم بپرسم که آیا کل مثنوی مولانا و کل هدف مولانا هم از این نوشتار و از این فرمایشاتشان این نیست که بفرمایند «زیرکی بفروش و حیرانی بخر» یعنی هدف مولانا این بوده. درست است به نظر شما؟

آقای شهبازی: والله شما آخر دارید یک بیت می‌خوانید و می‌خواهید با آن کل مثنوی را و این‌ها را به اصطلاح یا گفتار مولانا را خلاصه کنید. نه! من نمی‌دانم. شما مگر گوش نمی‌دهید به مولانا؟ می‌بینید خیلی چیزها می‌گوید. با یک بیت که نمی‌توانید.

خانم بیننده: می‌دانم، ولی هدفش این است که مثلاً خیلی نباید توی کار دنیا توی خودت مثلاً «زیرکی» به خرج بدهی و حیران در کار خدا بمانی. به نظر بنده، من فکر می‌کنم منظور نظر مولانا این بوده، حالا از شما سؤال می‌کنم آیا نظر بنده اشتباه است یا این‌که تقریباً درست است، تقریباً غلط است؟ نمی‌دانم. از شما سؤال می‌کنم.

آقای شهبازی: یکی از وضعیت‌هایی که پیش می‌آید که امروز هم ما صحبت کردیم. شما برنامه را گوش می‌کردید؟ خانم بیننده: بله بله.

آقای شهبازی: بله، این است که ما سبب‌سازی ذهن را تعطیل می‌کنیم. برای همین می‌گوید که «جمله قرآن هست در قطع سبب»، «عزّ درویش و» به اصطلاح عزّ درویش و چه. الآن خسته‌ام یک خرده. [خنده آقای شهبازی]



جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ دَرُویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عز: ارجمندی و گرامی داشتن

خانم بیننده: حالا حضور ذهنی برای آدم نمی‌ماند آقای شهبازی. واقعاً هزار الله اکبر، هزار بارک‌الله به شما که واقعاً این قدر هزار ماشاءالله نیروی الهی دارید، نور خدایی دارید. هزار الله اکبر، ماشاءالله.

آقای شهبازی: بله، عرضم به حضورتان که از صفات مهم من ذهنی همین سبب‌سازی ذهنش است و حادث را می‌گیرد، سبب‌های ذهنی را می‌گیرد و سبب‌سازی می‌کند با عقل جزوی خودش. این تعطیل می‌شود وقتی زندگی تجلی می‌کند، امروز هم بود حال و قالی می‌آید که توی آن صنع است. پس بنابراین اگر به‌طور خلاصه شما بخواهید بگویید سبب‌سازی ذهن در مقابل صنع و شادی خداوند است. سبب‌سازی ذهن همراه با به‌اصطلاح تکرار مکررات است و زندانی شدن در ذهن است، عقل من ذهنی است و غم است درحالی‌که وقتی فضا گشوده می‌شود و تبدیل می‌شویم، صنع و شادی بی‌سبب زندگی می‌آید و غمی توی آن نیست. این‌ها به‌اصطلاح در چند جمله می‌شود این را گفت. بله.

خانم بیننده: جناب آقای شهبازی، ممنونم از سخنان گوهر بار شما. ممنونم از وقتی که برای ما می‌گذارید. خدا قوت و اجرتان با خدای بزرگ. واقعاً ما نمی‌توانیم از شما تشکر کنیم، خدا باید از شما تشکر کند که بندگان خدا را این جویری راهنمایی می‌کنید. خدا خیرتان بدهد. یک دنیا تشکر.

آقای شهبازی: بله، ممنونم، ممنونم، خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم بیننده: اوقاتتان پر خیر و برکت باد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: بله.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ دَرُویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عز: ارجمندی و گرامی داشتن



«بولهب» در واقع پدر آتش است. پدر درد است. درویش کسی است که مرکزش خالی است، خاموش است. و مرکز خاموش و خالی همان بهشت هم است. پس درویش مرکزش خالی است، در بهشت است. و «بولهب» در ذهن است، پدر درد است که همان ذهن است. و سبب‌سازی و دردسازی همان کار من‌ذهنی است.

کلیه حقوق محفوظ است



۲- کودک عشق خانم سلین و مادرشان از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سلین]

خانم سلین: من سلین هستم از کرج.

آقای شهبازی: بله، آفرین، بفرمایید.

خانم سلین: زنگ زدم که یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما! بفرمایید.

خانم سلین:

من پاکبازِ عشقم، تخمِ غرضِ نکارم
پشت و پناهِ فقرم، پشتِ طمعِ نخارم

نی بندِ خلقِ باشم، نی از کسی تراشم
مرغِ گشاده‌پایم، برگِ قفسِ ندارم

من ابرِ آبدارم، چرخِ گهرنثارم
بر تشنگانِ خاکی آبِ حیاتِ بارم

موسی بدید آتش، آن نور بود دلخوش
من نیز نورم ای جان! گرچه ز دور نارم

شاخِ درختِ گردان، اصلِ درختِ ساکن
گرچه که بی‌قرارم، در روحِ برقرارم

من بوالعجبِ جهانم، در مشتِ گلِ نهانم
در هر شبی چو روزم، در هر خزانِ بهارم

با مرغِ شبِ شبم من، با مرغِ روزِ روزم
اما چو با خود آیم، زین هر دو برکنارم



آن لحظه با خود آیم کز محو بی خود آیم
شش دانگ آن گهم که بیرون ز پنج و چارم

جان بشر به ناحق دعویش اختیار است
بی اختیار گردد در فر اختیارم

آن عقل پرهیز را بادیست در سر او
آن باد او نماند چون بادهای درآرم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

به چیزی بند بودن: به آن وابسته بودن
تراشیدن: ظاهراً به معنی کندن، جدا کردن، مجازاً گرفتن پول و مال کسی به زیرکی
برگ: قصد، نیت
تشنگان خاکی: (مجاز) من‌های ذهنی همانیده، پُردرد، خشک و تشنه‌اند.
نار: آتش
شاخ: شاخه
بوالعجب: شگفت‌انگیز
برکنار: دور و مَبْرَا، معزول
شش‌دانگ: کامل و بدون نقص
پنج و چار (پنج و چهار): (مجاز) حواس پنج‌گانه و چهارطبع و چهارعنصر، همچنین اشاره به پنج‌حس و چهاربُعد (جسم، فکر، هیجان، جانِ ذهنی) انسان دارد.
جان بشر: (مجاز) من‌ذهنی
به ناحق: بی‌جهت، بدون دلیل، بدون رعایت حق و عدالت
دعوی: ادعا
فَرّ: شکوه و رفعت و جلال
فَرّ اختیار: اختیاری که موقع یکی شدن با زندگی می‌آید و در پاکبازی عشق، وقتی انسان هشیارانه به زندگی زنده می‌شود، در دسترس او قرار می‌گیرد.
عقل پرهیز: (مجاز) عقل من‌ذهنی
باد: (مجاز) تکبر، غرور، خودخواهی
باده: شراب

آقای شهبازی: آفرین بر شما! شما چند سالتان است؟

خانم سلین: ده سالم است.

آقای شهبازی: ده سال، آفرین! کسی دیگر هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم سلین: من همیشه برنامه شما را با مامانم نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سلین: کلی شعر حفظ کردم، یک دفتر پر شعر شما را دارم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما! خیلی ممنونم از شما، خب با شما خداحافظی کنم یا کسی دیگر هم صحبت می‌کند؟



خانم سلین: بله گوشی را می‌دهم به مامانم، گوشی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سلین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم سلین]

مادر خانم سلین: خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

مادر خانم سلین: استاد، من و دخترم تازه شروع کردیم.

آقای شهبازی: خب!

مادر خانم سلین: یعنی به قول بعضی از دوستان که می‌گویند خیلی وقت است برنامه را می‌بینیم. من می‌دیدم، ولی اصلاً توجهی به آن نداشتم، ولی خدا را شکر الان چند وقتی است با دخترم نشستیم حسابی نگاه می‌کنیم و دخترم شعرهای شما را یادداشت کرده برای خودش، آن‌هایی که حفظ می‌کند را جدا می‌نویسد.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم سلین: من هم شعرها را می‌نویسم، هم که خیلی سعی می‌کنم که روی خودم کار کنم، امیدوارم که موفق باشم استاد.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

مادر خانم سلین: خیلی دوستان دارم، عالی است برنامه‌تان. عالی! زنده باشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم سلین]



۳- خانم زهره از بوشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: خیلی برنامه امروز عالی بود. خدا را شکر می‌کنم که من امروز صبح، زود بیدار شدم و برنامه را دیدم. خیلی دلم می‌خواست همیشه از اول برنامه تا آخر برنامه را ببینم.

آقای شهبازی: برنامه را از اول دیدید؟

خانم زهره: بله، بله. مخصوصاً قسمت آخرش بسیار عالی بود. خیلی خیلی واقعاً تکان‌دهنده بود و خیلی. دیگر باید ما خودمان روی خودمان کار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: تا بتوانیم واقعاً این‌ها را شناسایی کنیم در خودمان و از فکرها و بیهوده‌گویی واقعاً جدا بشویم.

آقای شهبازی: آفرین! بله، ممنونم از شما.

خانم زهره: می‌خواستم قانون جبران را رعایت کنم. تماس گرفتم به‌خاطر همین و تشکر می‌کنم از شما. خیلی خیلی سپاس‌گزاریم.

آقای شهبازی: ممنون.

خانم زهره: ممنونیم از برنامه بسیار عالی‌تان و آموزنده که واقعاً نجات دادید همه ما که داریم می‌بینیم و همه دوستانی که دارند به این برنامه نگاه می‌کنند و پیشرفت کردند همه آن‌ها و ما هم داریم توی این مسیر می‌رویم. ان‌شاءالله که خدا ما را، دست ما را بگیرد و نجاتمان بدهد از این من‌ذهنی و بیشتر به این آگاهی برسیم.

آقای شهبازی: حتماً می‌دهد، حتماً خواهد شد. دیگر این دانش، دانش خوبی است. می‌بینید، البته یک کمی ادبیاتش سخت است. من نمی‌دانم حالا در تلویزیون این چیزها را می‌خوانیم، ولی خب معنای واژه‌ها را می‌نویسیم آن‌جا. فارسی هست و خوبی‌اش این است که مردم با ادبیات خوب هم آشنا می‌شوند و چند بار بخوانند، تکرار کنند، روان می‌شوند و ادبیات بینندگان بالا می‌رود. ادبیات خانواده بالا می‌رود و خیلی خوب است این، اگر سطح ادبیات در مملکت بیاید بالا و این امکان دارد، الآن با این برنامه‌ای که پخش می‌شود. هر جلسه می‌بینید که تقریباً صدا تا واژه غیرعادی به اصطلاح، که در محاوره به‌کار نمی‌رود، روی صفحه نوشته می‌شود و مردم می‌توانند یاد بگیرند، اگر بخواهند. یک موقعی امکان نداشت. بله، ممنونم.



خانم زهره: یک چیزی من آقای شهبازی بگویم. یکی که من واقعاً سوادم کم بود. با این، خیلی در واقع می‌خواهم بگویم سواددار شدیم، باسواد شدیم، یکی این. یکی این هم که من اصلاً انشا بلد نبودم بنویسم. همیشه سر کلاس انشا از مدرسه اصلاً نمی‌دانستم چه کار کنم، فرار می‌کردم. بعضی موقع زنگ آخر که انشا داشتیم، حقیقت من از کلاس از مدرسه می‌رفتم، یک طوری می‌رفتم خانه که توی کلاس نباشم، از بس بلد نبودم واقعاً انشا بنویسم و الآن این قدر من می‌نویسم، این قدر دفتر پر کردم از نوشته‌ها که. این آگاهی شما و این مولانا چه کار کرده با ما؟ فقط خدا خودش می‌داند که ما چقدر تغییر کردیم. خیلی خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خیلی خوب، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]



۴- خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: ممنون از برنامه امروزتان خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون لطف دارید شما. جانم بفرمایید مریم خانم.

خانم مریم: زنده باشید، خواهش می‌کنم. آقای شهبازی یک خلاصه‌ای از برنامه ۱۰۵۴ را آماده کردم که برایتان

اگر اجازه هست بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله. بفرمایید.

خانم مریم: گفت که

عاقبت از عاشقان بگریختی وز مَصاف ای پهلوان، بگریختی

سوی شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

مَصاف: جنگ، میدان جنگ

یک کم هول شدم آقای شهبازی ببخشید یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] مریم خانم شما صد بار زنگ زدید به این برنامه شما چرا دیگر هول شدید؟

خانم مریم: نمی‌دانم، فکر نمی‌کردم بگیرد یک لحظه که گرفت هول شدم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم مریم: می‌گفت که

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصاف ای پهلوان، بگریختی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

مَصاف: جنگ، میدان جنگ

آقای شهبازی ما هر چقدر هم که روی خودمان کار کنیم یک جا من‌ذهنی ما را گول می‌زند و از جمع عاشقان دور می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و آن‌جا است که می‌گفت:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

تعجیل: عجله کردن
احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حسابگری

گفت: «همچو روبه از میان بگریختی»

سوی شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

وقتی می‌آییم روی خودمان کار می‌کنیم می‌گوییم ما به حضور رسیدیم. ما فضا را باز کردیم. خدا همان لحظه ما را امتحان می‌کند که چقدر تو فضا را گشودی، چقدر روی خودت کار کردی که با طعنه، فکر می‌کنی شیر هستی ولی امتحان می‌شوی که تو آن لحظه از جمع عاشقان می‌گریزی. گفت:

تو چگونه دارویی هر درد را
کز صداع این و آن بگریختی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

صداع: زحمت، دردسر، سردرد

گفت:

درد داروی کهن را نَو کند
درد هر شاخ ملولی خَو کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

خَو کردن: وجین کردن، هراس کردن درخت.

درد می‌آید که ما را آگاه کند، ما را بیدار کند که چقدر تو من‌ذهنی داری، چقدر وابستگی به جهان داری.

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: مریم خانم قطع شدند.



۵- آقای بیننده از خرم‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: می‌توانم قصه‌ی چیز را بگویم، انشایی که فرمودید یا اگر خسته هستید نگویم یک قسمتی‌اش را.

آقای شهبازی: چه، چه کار کنید؟

آقای بیننده: یک انشا فرمودید در مورد قصه‌ی رنجور و.

آقای شهبازی: بله، بله. بخوانید، بله یک مقداری.

آقای بیننده: بله. یک نفس عمیق بکشم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: بیماری نزد طبیبی رفت، یعنی ما در من‌ذهنی بیمار هستیم و طبیب هم که از جنس من‌ذهنی است و راه‌حلهایی که بعضی اوقات خودمان یا من‌های ذهنی دیگران به ما پیشنهاد می‌دهند و درمان ژاژ است به ما سفارش می‌کند. آقا راه‌حلهایی را که می‌گوید در ما این است که بین خواسته‌های فاصله‌نگذاری و فوراً میل را پاسخ دهی. یعنی «حزم» نکن و براساس شرطی‌شدگی عمل کن، یعنی بین افکار که از مرکز خواستن می‌آیند فاصله نینداز، یعنی صندوق‌ها را به هم بچسبان و اجازه‌ی فرجه نده.

فُرْجَةُ صَنْدُوقِ نُونُو مُسْكَرٍ اسْت

دَرِنیَابِد کَاو بَه صَنْدُوقِ اَنْدَر اسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرْجَه: گشایش
نو: تازه‌به‌تازه
مُسْكَرٍ: مست‌کننده

حالا این بیمار من‌ذهنی خیلی لاغر و ضعیف هم هست، چرا ضعیف است؟ چون انرژی زنده‌کننده‌ی زندگی را دریافت نمی‌کند و رو به ضعف و ناتوانی آورده‌است. یک نکته‌ی دیگر هم این‌جا وجود دارد و آن این است که طبیب وقتی نبض بیمار را می‌گیرد آدرس غلط می‌دهد و می‌گوید درمان تو این است که وسواس را پاسخ دهی. درحالی‌که عامل همین بیماری، همین میل‌های افسارگسیخته است.

گفت: هر چتِ دل بخواید، آن بکن

تا رود از جسمت این رنج کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳)



اشاره به رنج کهن دارد، رنجی که از کودکی تا حالا داریم و حمل می‌کنیم.

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر

تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴)

و می‌گوید این بیماری تو، صبر و پرهیز باعث پریشان‌حالی و اضطراب در تو می‌شود، آدرس غلط، درمان ژاژ. حال نکته این‌جا است سخنان طبیب را بدون استدلال قبول می‌کند چون خوش‌آیند او حرف می‌زند. درحالی‌که وقتی قاضی برخلاف میل صوفی حرف می‌زند، صوفی شروع به بحث و استدلال می‌کند. شاید اصلاً بیمار خودش طبیب را انتخاب کرده و آن را طبیب دانسته چون هم‌جهت و هم‌سو با میل او بوده.

گفت: رَوَ هین خیر بادتِ جانِ عم

من تماشای لب جو می‌روم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۷)

بیمار وقتی که از طبیب چنین تجویز خوش‌آیندی را دریافت کرد شادمان شد و به او گفت جان عمو برو که خدا خیرت دهد. و من الآن برای گردش و تفریح به کنار رودخانه می‌روم، چون به گشت و گذار در کنار رودخانه میل زیادی دارم. گشت و گذار کنار رودخانه یعنی دوست دارم چرخیدن در این افکار که مدام می‌روند و همانندگی‌ها را نشان می‌دهند و آن فضا را دوست دارم. از قضا یک صوفی هم آن‌جا، یک من‌ذهنی مذهبی، آن کنار همان رودخانه همانندگی‌ها است و تصور می‌کند که به زندگی زنده شده. استاد، الو؟

آقای شهبازی: بله، بله داریم گوش می‌کنیم.

آقای بیننده: بله، بله. فکر کردم قطع شده. وقتی او را می‌بیند، می‌بیند گردن او جای مناسبی برای سیلی زدن است. چرا؟ چون گردن صوفی با همانندگی‌ها و دانش مذهبی کلفت شده. چرا پس سر را می‌زند؟ چون می‌خواهد با همانندگی‌های صوفی وارد کشمکش شود و وارد جدال و بحث شود که ما از قضا هر روز در جنگ هستیم براساس همانندگی‌ها.

گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق

گفت من آرد شما را اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری



پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

صوفی چرا همان لحظه بیمار را نزد و گفت من اگر این را بزنم می‌میرد و خوشش به گردن من می‌افتد؟ شاید

صوفی این‌جا یک عقل جزوی.

آقای شهبازی: آ، قطع شد.



۶- خانم فاطمه از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خدا قوت به جانتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: ماشاءالله به وجودتان، به تعهدتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: فاطمه هستم از کرج.

آقای شهبازی: خانم فاطمه خوب هستید شما؟

خانم فاطمه: خدا را شکر زیر سایه شما، زیر سایه گنج حضور و مولانا مگر می‌شود بد باشیم! خدا را شکر.

جمله دانایان همین گفته، همین

هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۷)

خدا را شکر می‌کنیم که در دوره‌ای هستیم که دانایی مثل شما هست تا ما را راهنمایی کند تا از گرداب ذهن واقعاً نجات پیدا کنیم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: ما چنان توی گرداب بودیم، چنان در قعر چاه بودیم که خودمان بی‌خبر بودیم. فکر می‌کردیم این تاریکی طبیعی است، باید همین‌جور تاریکی زندگی کنیم. خدا را شکر این نور را دیدیم و این نفس ما یک ذره خودش را کشید کنار تا ما ببینیم حقیقت را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

انبیا را کارِ عَقْبِی اختیار

جاهلان را کارِ دنیا اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۸)



جناب شهبازی، شما همیشه می‌گویید من هشتاد سالم است پول را می‌خواهم چه‌کار. نه آقای شهبازی این انتخاب شما است که بخواهید بیاید و این‌جا برای ما واقعاً نورافشانی بکنید وگرنه هستند کسانی که هنوز نود سالشان است و حرص و ولع پول را دارند. شما به ما نشان دادید که واقعاً پول همه‌چیز نیست، ما نیامدیم که دنبال پول باشیم. این‌قدر بی‌ارزش کردید این چیزهای مادی را، جناب مولانا، شما این چیزهای مادی را این‌قدر بی‌ارزش کردند در دید ما که واقعاً خودمان هنوز حیرانیم! چه‌جوری شد که مثلاً فاطمه‌ای که می‌خواست همه‌چیز داشته باشد و حسرت همه‌چیز را داشت الآن دیگر هیچ‌چیزی برایش مهم نباشد!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: اصلاً نخواهد چیزی دیگر، خودم در حیرتم واقعاً جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: این‌قدر این گفته بودیم که این فضاگشایی را ما خودمان انجام نمی‌دهیم، تازه درک کردم این موضوع را. یک جریانی افتاد، یک چالشی برایم پیش افتاد توی زندگی‌ام این اواخر که دوباره مثل قدیم‌ها همسرم خیلی کج‌خلقی کرد با من و در حیرت من فقط نگاهش می‌کردم و ذهنم خاموش بود برای اولین بار، هیچ‌چیزی اصلاً نمی‌گفت.

درست بود که قبلاً هم «انصتوا» را می‌کردم هیچ‌چیزی به او نمی‌گفتم ولی آن تو جواب می‌آمد، این سری اصلاً اصلاً هیچ جوابی را نمی‌آمد و ذهنم کامل خاموش بود و آن‌جا بود که فضای گشوده‌شده را درک کردم که ا، من هیچ‌کاری نمی‌کنم این خودش باز شده، هیچ‌چیزی نمی‌آید و در عین ناباوری او هم وقتی دید من این‌قدر آرامم، او هم ناگهان آرام شد! اصلاً یک حرف، برعکس شد اصلاً حرفهایش گفت مثلاً نمی‌دانم می‌آیم توی خانه همه‌چیز را فراموش می‌کنم که بیرون چه خبر است، این آرامش شما، شادی شما به من هم می‌رسد و واقعاً خودم هم ماندم که چه‌جوری شد واقعاً!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خدا را واقعاً آن‌جا خیلی شکر کردم و این‌که.

**آخر هر گریه، آخر خنده‌ی است
مرد آخربین، مبارک‌بنده‌ی است**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۹)

واقعاً توی همین داستان رنجور هم که گفته بود عاقبت‌بینی را به ما یاد داد که.



حَبِّدَا دُو چَشمِ پَایانِ بَینِ راد که نگه دارند تن را از فساد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّدَا: خوشا
راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

وقتی ما می‌بینیم که همه‌چیز بازی است، وقتی خودمان را دیگر توی گرداب بازی ذهن نمی‌اندازیم، می‌بینیم که همه‌چیز چقدر روان و بی‌ملال دارد می‌رود و در سکوت ما می‌توانیم همه‌چیز را درست کنیم وقتی که حیران باشی!

حالت ده و حیرت ده، ای مُبَدَعِ بی‌حالت لیلی کن و مجنون کن، ای صانعِ بی‌آلت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.
مُبدَع: آفریننده، خالق
صانع: آفریننده، سازنده

واقعاً آن حیرت همه‌چیز است که چقدر واقعاً می‌توانیم ما با همان دخالت‌های الکی ذهنمان بود که خودمان زندگی خودمان را خراب می‌کردیم! با ادامه دادن‌های الکی، با جنگ کردن‌ها برای به‌دست آوردن به‌خاطر چیزهایی که اصلاً ارزشی هم نداشت، شاید به آن می‌رسیدیم می‌گفتیم!، همین؟ این‌که چه؟ این آن نبود که، آن نبود که من می‌خواستم من را آن قدر که باید خوشحالم نکرد. واقعاً چشممان باز شد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: شکر می‌کنم واقعاً. من اصلاً وجودم سرشار از شکر است.

سعیِ شُکرِ نعمتش قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۸)

اگر هنوز بخواهیم این جبر ذهنمان را ادامه بدهیم واقعاً اشتباه اندر اشتباه است. این شکر است واقعاً اگر تازه شروع کردیم وقتی همین شکر کنی که الان توی این مسیر هستیم، خدایا شکرش را شامل حال من شد، از شما می‌خواهم که خدایا نوری که به من دادی را، نور ما را برای ما به کمال برسان و ما را بیمارز که تو به هر کاری توانایی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فاطمه: و این‌که.

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

به خدا توکل می‌کنیم و تا جان در بدن داریم این راه را ادامه می‌دهیم.

آقای شهبازی: ان شاءالله!

خانم فاطمه: و خیلی ممنونم بابت این بخش پایانی کلاس‌مان واقعاً من چند، یکی دو بار خوانده بودم این‌جا را هیچ‌چیزی نمی‌فهمیدم مغزم داغ می‌کرد. خیلی خوشحال شدم که برایمان خواندید این‌جا را و مطالبش باز شد. البته که نیاز به تکرار دارد ولی باز هم با رمزگشایی‌های شما صد درصد همه‌چیز راحت‌تر شده. خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۷- خانمها آیلین و محدثه از امارات

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیلین]

خانم آیلین: تشکر می‌کنم از برنامه خوبتان. می‌خواستم چند تا از واژه‌هایی که توی ابیات مولانا و صحبت‌های شما هستند را، و در مواقع خاص مرتبط با موضوع پیش‌آمده خودشان را آشکار می‌کنند، بیان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم آیلین: آواز غول، امتحان، اجتهاد، اَنْصِتُوا، انبساط، انقباض، آینه، ادب، بی‌مرادی، تسلیم، پرونده، حَزْم، حسادت، حَرَكُوا، خنده، خویش‌بینی، خشم، خوی بد، جَریده، رضا، رسوایی خویش، رحمت، دُرد، ژاژ، صِدق، سیلی، سبق، شوریدن، شاکر، شرح دل، صبر، صُنْع، گستاخ، گرداب تن، کافی، گره، فراموشی، قضا، عقل کارافزا، عقل‌کاردان، عقل‌دوراندیش، عدم، غیرت، وهم و خیال، مدارا، میاموز، مشتری، ملول، ماجرا، ناموس، یُسْر و عُسْر، لا عِلْمَنَا.

آقای شهبازی، به محض آمدن این کلمات توی شرایط خاص، شعر مرتبط با آنها هم برای من می‌آید و کاملاً از این داستان من را بیرون می‌آورد. چون این کلماتی که گفتم، من همه را شعرهایشان را می‌دانم، حفظ هستم. ولی اول کلمات می‌آید مثلاً وقتی توی یک شرایطی قرار می‌گیرم، سریع می‌آید حسادت و شعرش می‌آید بالا و با خودم می‌خوانم. بعد خیلی برایم جالب است که آن کلمه‌ای می‌آید توی ذهنم که توی همان لحظه به آن نیاز دارم. بعد سریع هم شعرش پشت سرش می‌آید. خیلی این جالب شده برای من، توی هر لحظه به هر چیزی که فکر می‌کنم، آن کلمه مرتبط به آن سریع خودش را نشان می‌دهد من را سریع می‌کشد بیرون، می‌گوید حاجی داستان! [خنده خانم آیلین] سریع بیا بیرون، نمان داخلش، زود تمامش می‌کنم. من خیلی تشکر می‌کنم از برنامه‌تان ولی اگر که اجازه بدهید، بدهم خواهرم با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محدثه]

آقای شهبازی: شما خواهر کوچک‌تر هستید؟

خانم محدثه: بله، بله. این دومین بار است که من با شما تماس می‌گیرم. دفعه اول که برای قانون جبران معنوی زنگ زده بودم، ولی الان دوست داشتم برایتان متنی که آماده کرده بودم را بخوانم. اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله، بفرمایید.

عاقبت از عاشقان بگریختی وز مَصاف ای پهلوان، بگریختی

سوی شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی

قصده بام آسمان می‌داشتی
از میان نردبان بگریختی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

مَصاف: جنگ، میدان جنگ

این شعری که برایتان خواندم، داستان آشنایی من با برنامه گنج حضور است که دوست داشتم با شما و دوستان به اشتراک، بگذارم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم.

چند وقت پیش که تازه من از ایران آمده بودم امارات، دردِ دلم با خواهرم شروع شد که کلی گلایه داشتم از دوستان و فامیل‌ها و آشناها، تا جایی که رسیده بودم که مثلاً گلچین کردم یک سری‌ها را کلاً می‌خواستم با آنها قطع رابطه کنم. آن شب آیلین کاملاً به حرف‌های من گوش داد و گفت هر طور که صلاح هست با آنها رفتار کن. دیگر گذشت و فردایش با صدای استاد شهبازی بیدار شدم که خواهرم پای برنامه با تلویزیون نشسته بود. خب من آن موقع برنامه را دیدم ولی سؤالی نپرسیدم و آیلین هم چیزی نگفت، تا عصر که دیدم آوازه‌خوان دارد برای خودش همین‌طور شعرهای مولانا را مرور می‌کند. از او خواستم که به من هم از این شعرها بگوید من هم بخوانم ولی به من گفت که این شعرها مربوط به برنامه آقای شهبازی هست و من باید برنامه را نگاه کنم.

یک کم برنامه را دیدم ولی خب آن‌جوری که باید به دلم نشست راستش را بخواهید. یک چند روزی برنامه را دیگر نگاه نکردم. تا این‌که برای من پیامک آمد که فیلم «مست عشق» با موضوع مولانا و شمس را می‌توانید ببینید. خب برای من خیلی عجیب و جالب بود داخل یوتیوب سرچ کردم و توانستم فیلم را ببینم. وقتی داشتم فیلم را نگاه می‌کردم توی دلم گفتم من باید برنامه گنج حضور را ببینم، خب باز دوباره شروع کردم به دیدن برنامه، اما باز هم نمی‌دانم برای چه نتوانستم نسبت به آن متعهد باشم.



تا این‌که یک انیمیشنی دیدم که ساخت آمریکا بود، مردی بود که اسمش مسیحا بود و داشت به سمت نور می‌رفت. آن انیمیشن دقیقاً و کاملاً صحبت‌های استاد شهبازی را برای من تکرار کرد و با خودم گفتم که چقدر من بی‌معرفتم، حتی کارتون‌ها هم، حتی فیلم‌ها هم دارند من را انگار صدا می‌زنند، به من می‌گویند بابا بیا بنشین پای برنامه گنج حضور. الآن دو سری از برنامه گنج حضور را قشنگ مرتب دیده‌ام، خیلی هم زیاد دیدم، آن‌ها را یعنی چند بار دیدم آن‌ها را، همین ۱۰۵۳ بود و ۱۰۵۴.

سری قبلی که با شما صحبت کردم تلفنی، هیچ سؤال‌ای از شما نپرسیدم و فقط به شما سلام کردم و تشکر کردم. اما در برنامه ماجرا و صبر، تمام سؤال‌هایی که توی ذهنم بود انگار شما توی آن دوتا برنامه توضیح داده بودید. بعد توی آن مدت یک مهمانی برایمان آمد که کلی من و آیلین را عصبی و ناراحت کرده بود که وقتی که برنامه صبر را دیدیم، متوجه شدیم که ما خیلی تازه اول کار هستیم و اصلاً هیچی انگار از این برنامه هنوز بلد نیستیم. حالا من که خودم آری خیلی، تازه دارم برنامه را دنبال می‌کنم ولی خب برنامه امشب برایمان خیلی خوب بود. برای این‌که بتوانم یواش‌یواش با برنامه پیش بروم، برای خودم لیستی تهیه کردم یکی‌یکی خودم را با آن‌ها می‌سنجم. مثلاً اولی‌اش این بود که مثلاً نوشتیم که ورزش کنم. الآن چند مدتی هست که واقعاً ورزش را مکرراً دارم، انگار که شروع کردم و دارم ادامه می‌دهم.

که هَلَه نعمت فزون شد، شکر کو؟

مَرکبِ شکر آر بَخسید، حَرکوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۰)

هَلَه: از ادات تنبیه و بیداری است، به معنی آگاه باشید.

مَرکب: هرچه بر آن سوار شوند.

آر: اگر

بخسیدن: خوابیدن

حَرکوا: حرکت دهید.

حرف نزنم.

پس شما خاموش باشید، اَنصِتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

بحث نکنم یعنی شنونده باشم.



زبان را پردگی می‌دار چون دل
زبان را پرده بدریدن میاموز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۸۲)

پردگی: پوشیده، مستور

غیبت نکنم.

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

هله: هلا، از ادات تنبیه و بیداری است به معنی آگاه باش، به هوش باش.

به گذشته نروم. «چون به هر فکری که دل خواهی سپرد»، ببخشید من یک کم هول کردم.

آقای شهبازی: عیب ندارد. چون به هر فکری که دل خواهی سپرد.

خانم محدثه:

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد
از تو چیزی در نهان خواهند بُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۵)

به آینده نروم یعنی در کار خدا دخالتی نداشته باشم.

همچو آن ابلیس و ذریات او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

دروغ نگویم.

که ز فکرت دقیقه، خلی است در شقیقه
تو روان کن آب درمان، بگشا ره مجاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۸)

شقیقه: گیجگاه

خودم را بزرگ نبینم.



بر بدی‌های بدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به‌معنی بافتن است، اما در این‌جا به‌معنی «به‌کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعر زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

گلایه نداشته باشم.

نیم بهر حق شد و، نیمی هوا
شرکت اندر کار حق، نبود روا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۷۷)

نمی‌دانم چرا به کسی کلاً روا ندارم!

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر
منفعت دادن به خلقان همچو ابر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۱)

صبر کنم.

گفت پیغمبر: خدایم ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱)

در بهترین شرایط باز هم رضایت ندارم.

باز فرمود او که اندر هر قضا
مَر مسلمان را رضا باید، رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

چشم هم‌هاش به دَر است، هم‌هاش منتظرم یکی که، مثلاً آیلین که می‌رود از خانه بیرون، هم‌هاش چشمم به دَر است که ببینم کی می‌آید، دیر کرد، فلان.



ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

الآن که تقریباً خودم احساس می‌کنم که می‌توانم امتحان‌هایی که برایم اتفاق می‌افتد را ببینم و حتی می‌بینم که مردود شدم و این‌ها، خودم را یک‌کم سرزنش می‌کنم. خب دست خودم هم نیست، دیر متوجه می‌شوم که نباید این کار را بکنم.

می‌روی هر روز تا شب هروله خویش می‌بینی در اول مرحله (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

من این متن را دیشب نوشته بودم ولی امروز از صبح انگار کلاً از اول برنامه بیدار شدم و برنامه شما را دیدم و احساس می‌کنم تمام صحبت‌هایی که امروز کردید، خیلی از شما تشکر می‌کنم، هم‌اشاره راجع به متنی بود که من یادداشت کرده بودم و الآن برایتان خواندم. خیلی برایم جذاب بود، خیلی عالی بود، خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی عالی!

خانم محدثه: خیلی عذر می‌خواهم، وقتتان را هم زیادی گرفتم، زیاد صحبت کردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم محدثه]



۸- خانم پریوش از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریوش]

خانم پریوش: آقای شهبازی، من مطلبی را آماده نکردم، چون اولین بار است که تماس می‌گیرم فقط می‌خواستم خیلی کوتاه که وقت بقیه را هم نگیرم از تجربه‌ام بگویم.

آقای شهبازی: بله.

خانم پریوش: من سال‌ها قبل که با برنامه‌تان آشنا شدم می‌نوشتم، نت برداری می‌کردم، ولی ول می‌کردم. من ذهنی، من را با اتفاقات می‌برد با خودش و فقط دانش ذهنی‌ام را اضافه می‌کردم. و خدا گوشمالی‌ام داد و دوباره برگشتم سر درس‌هایم. می‌خواستم از شما خیلی تشکر کنم، چون من خیلی بی‌خیال بودم یعنی این برنامه قدردانش نبودم. ولی یک مدتی است خدا را شکر دیگر دست از این برنامه بر نمی‌دارم.

تحت هیچ شرایطی اجازه نمی‌دهم اتفاق‌های بیرون من را با خودش بکشد بیرون که بخواهم دوباره به قول معروف با من ذهنی یکی بشوم. و این برنامه ۱۰۵۴ خیلی خیلی روی من تأثیر زیادی گذاشت. البته من همه برنامه‌ها را الآن، چندتا از برنامه‌ها را شروع کردم دارم نت برداری می‌کنم. هم از ماهواره نگاه می‌کنم، هم نت برداری می‌کنم. بیرون هم می‌روم هندزفری می‌گذارم، گوش می‌کنم و اجازه دیگر نمی‌دهم من ذهنی‌ام برای من پرونده باز کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریوش: و ذهنم می‌خواهد تلاش کند دوباره آن پرونده‌ها را ببندد. دیگر اجازه نمی‌دهم هیچ اتفاقی انرژی من را تلف بکند، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریوش: و خدا من را می‌گویم تنبیه کرد این ابیات خیلی برای من تأثیرگذار بود.

چون جفا آری، فرستد گوشمال

تا ز نقصان واروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
نقصان: کمی، کاستی
وارفتن: برگشتن، بازگشتن



چون تو وردی ترک کردی در روش بر تو قبضی آید از رنج و تبش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات، در اینجا یعنی فضاگشایی و استفاده از خرد خداوندی

ورد: گل

روش: سلوک

تبش: گرمی، حرارت

آن ادب کردن بود یعنی: مکن

هیچ تحویلی از آن عهد کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی

تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.

و این ابیات که

عاقبت از عاشقان بگریختی وز مصاف ای پهلوان، بگریختی

سوی شیران حمله بردی همچو شیر

همچو روبه از میان بگریختی

قصد بام آسمان می داشتی

از میان نردبان بگریختی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۴)

مصاف: جنگ، میدان جنگ

من خیلی دانش من‌ذهنی‌ام را اضافه کردم. فقط فکر می‌کردم که حالا یک چیزی یاد گرفتم می‌گویم این‌ور آن‌ور صحبت می‌کنم. ولی الآن آقای شهبازی، تمام مطالبی که شما می‌گویید را، آموزه‌هایی که از مولانا می‌گویید من لیست می‌کنم زندگی می‌کنم. خیلی قبلاً واکنش داشتم. هر کس چیزی به من می‌گفت انتقادی می‌کرد عکس‌العمل نشان می‌دادم. ولی الآن خدا را شکر دور و بری‌ها همه به من می‌گویند خیلی تغییر کردم. همسرم خیلی از من راضی است. و همین بیشتر از این وقتان را نمی‌گیرم، آقای شهبازی. می‌دانم پشت خط هستند. خیلی دوستان دارم. و هیچ‌وقت دیگر هم اجازه نمی‌دهم هیچ‌چیزی از این برنامه، هیچ اتفاقی من را از این برنامه جدا کند.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریش]



۹- آقای فریدون از اتریش

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فریدون]

آقای فریدون: ممنون آقای شهبازی، بابت این برنامه‌ها. من یکی از شاگردان تنبلم، ولی خب به قول مولانای جان:

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

این‌جوری بوده، امیدوارم این‌جوری نباشد. گفتم زنگ بزنگ بگویم که من «لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب» بی‌ادبی می‌کنم، ولی سوی او می‌غیژم و او را می‌طلبم.

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن‌که از شدتِ ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رَوَد.
خفته: خمیده

غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن

امیدوارم که بتوانم توی مسیر باشم البته هستم هیچ‌وقت ول نمی‌کنم. ولی، آسیب از دوران کودکی خیلی آسیب‌ها دیدم و این‌ها خیلی وقت‌ها می‌آیند توی ذهنم و ولی خب خیلی کمک می‌کند این شعر را می‌خوانم.

قانون به قول معروف جبران معنوی را گفتم زنگ بزنگ از این به بعد. بار سوم است زنگ می‌زنم، الان بیش از ده سال است که برنامه را نگاه می‌کنم سعی کردم قانون جبران را مرتب رعایت کنم. ولی خیلی کتاب‌ها، چیز هم نوشتم توی دفتر خیلی نوشتم. اصلاً نوشتن من هم واقعاً بلد نبودم، نوشتنم این‌جا خوب شده یاد گرفتم. فارسی را درست دارم یاد می‌گیرم لغت‌ها خیلی به من هم کمک کرده آقای شهبازی، شما بزرگ‌ترین معلم من بودید واقعاً دست‌بوستان هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم. لطف دارید.

آقای فریدون: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای فریدون: این هم بگویم که



کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت (۳۴۹۶))

ظفر: پیروزی

برای من دعا کنید، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. چشم ممنونم.

آقای فریدون: مرسی. [صدا نامفهوم]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم. خداحافظی می‌کنم با شما.

[قطع تماس]



۱۰ - خانم مریم از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: استاد، می‌خواستم در مورد اشکال هندسی برداشتی که کرده بود در حد کلاس اولی البته، می‌خواستم توضیح بدهم با اجازه شما.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم مریم: ما وقتی به دنیا می‌آییم، مجاز هستیم تا سن ده دوازده سالگی همانندگی داشته باشیم، آن هم برای زنده ماندنمان. بعد از این باید آن را بشناسیم و بیندازیم، ناظرش باشیم و نگذاریم به ما مسلط بشود. چراکه

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

مختار: صاحب اختیار

مطلق: کامل، تمام، به‌دور از نقص و محدودیت و استتار و قید و بند

حالا اگر این همانندگی در ما ادامه پیدا کند، به‌مرور یک فضایی به‌وجود می‌آید به نام «آنساب». آنساب یعنی قیاس، ما می‌افتیم به مقایسه کردن، خوب و بد کردن و از آن‌جایی که انسان خودپسند است در من‌ذهنی و همه‌چیز را برای خودش می‌خواهد، چرخه تخریب به‌وجود می‌آورد. این چرخه همان‌جور که از اسمش مشخص است فقط می‌گوید من، من. «من بهترم، تو عوض شو، تو کردی.» و این‌طور می‌شود که قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند.

با چیزهایی که ثبات ندارد، آفل است و گذرا است همانند شده و برای خودش افسانه ساخته. می‌افتد مسیری که همه‌چیز را مشکل می‌بیند، مشکل می‌سازد. مسئله می‌بیند و مسئله می‌سازد. مانع می‌بیند و مانع می‌سازد و بدیهی است که این‌چنین آدمی یا در گذشته است یا در آینده. درکی از لحظه حال ندارد. هشیاری جسمی دارد و آن‌قدر با چیزهای این‌دنیایی همانند شده است که عقل و خرد و هدایت و حس امنیت را فقط در این‌ها می‌بیند. یک مثال ساده‌اش این است که با پول همانند می‌شویم. زیاد که می‌شود، خوشحال می‌شویم، حس قدرت و امنیت داریم. اگر نباشد، قضاوت می‌کنیم، دنبال مقصر می‌گردیم یا پدر و مادر را، یا کشور را مقصر بدبختی می‌دانیم.



دیده ما چون بسی علت دروست رو فنا کن دید خود در دید دوست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علت: بیماری

و اما انسان‌هایی که به این درک رسیده‌اند که عقل کل باید کار کند نه عقل جزوی ما، فکر نمی‌کنند و به یک سکوت درونی دست پیدا کرده‌اند و فضای درونشان خالی است. «آنصیتوا» دارند و به حقیقت «یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ» پی برده‌اند. این افراد چرخه سازندگی دارند. خود را بهتر و بالاتر از کسی نمی‌دانند، روی خودشان کار می‌کنند و به کسی کاری ندارند. این فضا اسمش «لا آنساب» است.

«لا آنساب» یعنی حضور، یعنی چیزی با چیزی مقایسه نمی‌شود. این افراد در لحظه جاودانه اکنون زندگی می‌کنند، شادی درونی دارند، یعنی بی‌سبب شادند. اتفاق این لحظه را هرچه که است همان‌طور که هست می‌پذیرند و دست به آفرینندگی می‌زنند و ذوق آفرینش دارند. این افراد در هر لحظه و هر ساعت شکر می‌کنند. در هر کاری صبر دارند و پرهیز سرلوحه کارهایشان است. هشیاری حضور دارند و در نهایت به «نمی‌دانم» می‌رسند.

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم؟ چون که چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴)

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

چون ملایک گوی: لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.
و در آخر:

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)



جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

کو: کجاست؟

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: از همدان، بار دومم است استاد زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله بله، خیلی عالی بود پیغامتان! ممنونم.

خانم مریم: خیلی از شما ممنونم. از همه کسانی که تماس می‌گیرند ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: بی‌نهایت ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۱ - خانم رباب از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رباب]

[کنترل کیفیت صدا]

خانم رباب: خواستم تشکر بکنم، خیلی برنامه امروزتان عالی بود!

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم رباب: یعنی واقعاً اصلاً، من الآن مدت‌ها کلاً برنامه شما را نگاه می‌کنم. ولی هر روز که یک ارمغان تازه برایمان می‌آوردید. امروزم واقعاً اگر این پیغام‌های آخر شما را یعنی کل برنامه، این آخر دیگر یک‌جور بود که انگار با پُتک [خنده خانم رباب] روی سر من زدند.

آقای شهبازی: عجب!

خانم رباب: این‌ها را اگر من توجه بکنم، خیلی برایم خوب می‌شود.

آقای شهبازی: عالی، عالی، خانم! عالی!

خانم رباب: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. یکی هم می‌خواستم بگویم که برنامه‌های خانم پریسا شوشتری خیلی مفید است، به‌خصوص این آخری که چه است فقیر روزه‌داری می‌کند، یک چنین چیزی است، خیلی قشنگ است.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی ممنون.

خانم رباب: خواهش می‌کنم، ببخشید نمی‌توانم صحبت کنم. هل شدم، به‌خاطر آن.

آقای شهبازی: عیب ندارد. [خنده آقای شهبازی]

خانم رباب: مرسی، شما هم خسته هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بله دیگر امروز برنامه خیلی طولانی بود. با عذرخواهی از مردم که یک کمی طولانی شد.

خانم رباب: خیلی عالی بود!

آقای شهبازی: ممنونم. یک بار دیگر بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید. یک بار دیگر بگویید.

خانم رباب: من رباب هستم از تهران.



آقای شهبازی: از تهران زنگ می‌زنید. خیلی ممنون رباب خانم، ان‌شاءالله سلامت باشید. چیز دیگری نمی‌خواهید بگویید؟

خانم رباب: نه، شما بیشتر سلامت باشید. سایه‌تان بالای سرمان باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. پس از حضورتان خداحافظی می‌کنم، ممنونم از شما.

خانم رباب: مرسی، ان‌شاءالله خوب استراحت کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رباب]

آقای شهبازی: خب برنامه به همین‌جا به پایان رسید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆